چون دل تو بند آید پسران | در سخن چه خواهی زد ای گران
همدم او بود بر شکی باز گفت | لب بشنید چون بخورد و آورد گفت
[illegible] اشنید او این حکایت | زاد تو چون روز بصحرا آمد است
چون بود از هم نفسی ناگزیر | هم نفسی [illegible] نفس و اکسیر
[illegible] نهادی چو دری داوری | توشه که همه بدست آوری

حکایت ندیم جمشید

خاصگی محرم جمشید بود | خاص تر از انها بجو کشید بود

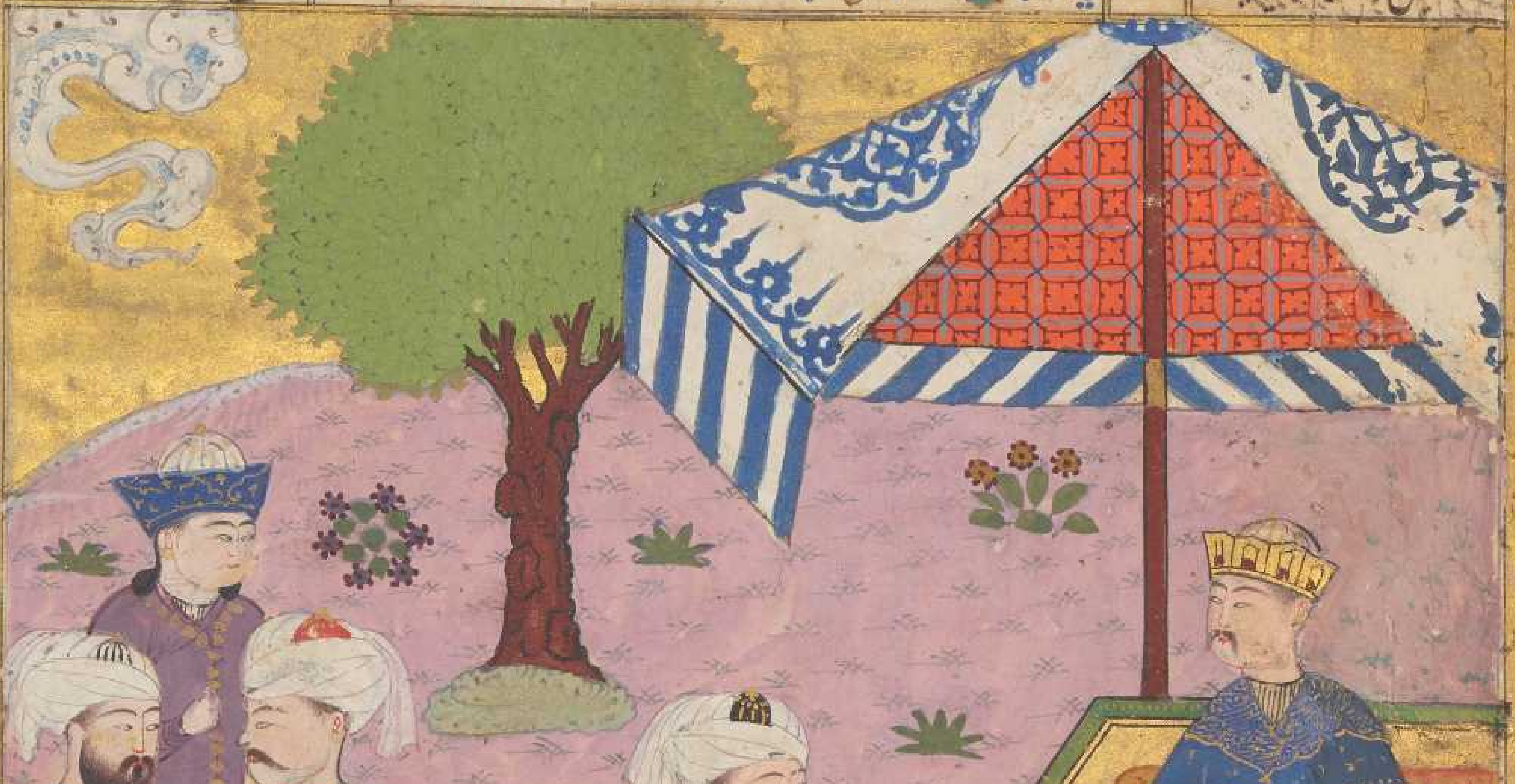

کار جوانمرد بدان درکشید | کز همه عالم ملکش برکشید
چون بوثوق از دگران گوی برد | شاه خزانه بدو و نشس سپرد
با همه نزدیکی شاه آن جوان | دورتری جست چو تیر از کمان
راز ملک جان جوانمرد نهفت | با کسی آن راز نیارست گفت
بهره زتن زد جوانمرد یافت | لاله او چون گل خود زرد یافت
گفت که سرو اچه خزان خورده | کاب زجوی ملکان خورده

خاصه [illegible] خاصگیان شاه
گفت جوانمرد ای پیرزن
راستی [illegible] سود من
انچه منم [illegible]